استیون پینکر (راست)، جرج لیکاف (چپ)

نقد و نگاهی بر اساس چالش نظری استیون پینکر و جرج لیکاف

# روان‌شناسی مغزمحور و طبیعت انسان

عبدالرحمن نجل‌رحیم

چالش نظری دو متفکر زبان‌شناس معاصر، استیون پینکر و جرج لیکاف، تمایل به تعمیم و گسترش به حوزه اندیشه اجتماعی، جامعه‌شناسی و سیاست دارد. نقد و نگاه من به نظریات این دو متفکر در این مقاله بر اساس بینشی نشأت‌گرفته از روان‌شناسی برخاسته از مطالعاتی امروزین است که ذهن و شناخت اجتماعی انسان را در رابطه با فعالیت مغز در پیوند با بدن انسان تبیین می‌کند.

بدیهی است که بحث مناقشه‌آلود استیون پینکر و جرج لیکاف در عرصه نظریات سیاسی و جامعه‌شناسی می‌تواند توسط متخصصان عرصه علوم اجتماعی و سیاست، مورد نقد و بررسی جامع‌تری قرار گیرد. اما چون هرکدام از آنها در متن این کشمکش نظری، سعی به علمی‌تر جلوه‌دادن نظریات خود با تکیه به پیشرفت‌ها در زمینه علوم‌شناختی و مغزپژوهی داشته‌اند، بی‌مناسبت نیست که ادعاهای آنها از نظر مطابقت نظریاتشان با دستاوردهای علمی در این زمینه‌ها نیز مورد بررسی قرار گیرد.

استیون پینکر و جرج لیکاف هردو از زمره دانشمندانی‌اند که اصول تکامل طبیعی داروینی را اساس علمی کار خود قرار می‌دهند. آنها وقتی از طبیعت، فطرت یا سرشت انسان حرف می‌زنند، راجع به آن بخش از وجود انسان می‌گویند که در طی تاریخی به عظمت شکل‌گیری طبیعت روی زمین، نتیجه تجربه طولانی سازگاری با محیط طبیعی زیست و حفظ آن در دستگاه ژنتیکی و اپی-ژنتیکی درون‌تنی برای رسیدن به هیئت انسانی به شکل جهان‌شمول امروزین است. آشکار است که موضوع مورد اختلاف اساسی این دو دانشمند در تفسیر سرشت و خصلت‌هایی است که در طول تاریخ طولانی تطور طبیعی، در ساختار زیستی بدن ما انسان‌ها نهادینه شده است. پینکر به ما هشدار می‌دهد که در معادلات زندگی، تأثیر این محدودیت طبیعی و فطری به‌ارث‌رسیده از اجداد خود را نباید فراموش کنیم. آنچنان که به نظر او اکثر مصلحان اجتماعی دوران روشنگری چنین کرده و انسان را لوح نانوشته‌ای تصور کرده‌اند که با تغییرات اجتماعی مناسب، می‌توان نقش دلخواهی بر آن زد. اما لیکاف، سرشت انسان را در طول تکامل حاصل انتخابی طبیعی می‌داند که در گروه‌های انسانی رخ داده و ماهیتی جمعی دارد و ماندگاری سازگارانه آن تنها تأمین‌کننده منافع فردی نبوده، بلکه برای رفع نیازهای گروهی لازم بوده است. این اختلاف ناشی از دوگانه‌پنداری فرد و جمع در امر تبیین اصل انتخاب طبیعی در تکامل انسان، مایه جدل اصلی در میان بسیاری از دانشمندان این عرصه است و شاید هم خود زاییده دو نوع جهان‌بینی و موضع سیاسی-اجتماعی و حاصل تعصبات باورمندانه باشد. با بینش جدید در روان‌شناسی مغزمحور، این جدل شاید نتیجه نوعی محدودیت دید ما انسان‌ها باشد که تضاد و تقابل حتمی بین منافع فرد و جمع قائلیم و همزیستی رقابت با رفاقت را غیرممکن می‌دانیم. درهرحال، رجوع به دانسته‌های امروزین ما در مورد کارکرد مغز اجتماعی در تنظیم رفتار، شاید معیار و محکی هرچند موقت و ناقص برای سنجش صحت‌وسقم نظریات چالش‌برانگیز پینکر و لیکاف باشد.

در رویکرد پینکر برپایه روان‌شناسی تکاملی، مغز چون جعبه ابزارآلاتی است که هرکدام از ابزارهای فراوان داخل آن، به طور نیمه‌مستقل برای کار خاصی در سازش با محیط، تکامل پیدا کرده‌اند و از نظر کارکردی ربطی علت و معلولی به ابزار پهلویی خود ندارند و تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر دیگری نمی‌گذارند. البته این ابزارهای نیمه‌مستقل مغزی که هرکدام کارشان بخشی از کار ذهن چندمنظوره انسان را انجام می‌دهند، چون ابزارهای رایانه‌ای هستند که کار رایانش اطلاعات ویژه‌ای برعهده آنها واگذار شده که برای فهم آنها می‌توان از مهندسی معکوس استفاده کرد. اکثر شواهد مغزپژوهی امروز با تصور رایانه‌ای از ابزارهای چندمنظوره نیمه‌مستقل و متفاوت ذهن، ناشی از فشار انتخاب طبیعی تکاملی، که مورد نظر پینکر است، مطابقت ندارد. پینکر، عواطف، زبان و عقل را هم جداگانه در خدمت برآوردن نیازهای سرشت فردی انسان می‌داند. به نظر او نفوذ عقلانیت در تاروپود فرهنگ انسانی، موجب دادوستد بین افراد و رشد اخلاق بر اساس قوانین اقتصادی بازار و منفعت‌طلبی فردی و رقابت آزاد شده است. به‌همین‌دلیل در کتاب «لوح نانبشته» به ارزیابی اخلاقی عقاید بخش بزرگی از متفکران و مصلحان اجتماعی در زمان روشنگری تا پسامدرنیسم می‌پردازد و به آنها ایراد می‌گیرد که طبع و سرشت انسانی را در نظریات خود نادیده گرفته‌اند. به نظر او در سنت جامعه‌شناسی از دوران افلاطون تا مارکس، دورکهایم و وبر، حتی در دوران پسامدرنیسم، به طرز اشتباهی، هویتی ساختارمند و به‌هم‌پیوسته‌ای از جامعه ارائه می‌شود که گویی افراد شهروند تشکیل‌دهنده آن، برخوردار از سرشتی با غرایز فردی تعیین‌کننده نیستند. پینکر، درعوض، سنت قرارداد اجتماعی- اقتصادی مطروحه توسط ماکیاولی، هابز، لاک و به‌دنبال آنها، نظریه عقلانی و انسان اقتصادی امروزین را حاصل نظمی براساس منافع شخصی و فردی در دادوستدهای عقلانی افراد جامعه می‌داند. بنابراین او تنها برای تشکیلاتی عقلانی بر اساس انضباط و اطاعت، جدایی و استقلال کامل قوای سه‌گانه مملکتی جهت کنترل کامل و نظارت قراردادی برای جلوگیری از فاجعه‌آفرینی خوی فردگرای منفعت‌طلب انسان، درعین‌حال رونق بازار آزاد اقتصادی برای کسب سود، ارزش اخلاقی قائل است. جالب است چون پینکر در این راستا، در چارچوب تنگ تأمین منافع شخصی در سیر تکاملی انسان، نمی‌تواند برای هنر جایگاهی قابل‌اعتنا پیدا کند، آن را محصول جانبی و فرعی تکامل، چون دسری خوشمزه مثل کیک پنیری، پس از غذای اصلی می‌داند.

اما به نظر جرج لیکاف، نظریه ذهن بر اساس روان‌شناسی تکاملی پینکر بسیار قدیمی و از اعتبار ساقط است و به عقاید قرن‌هفدهمی شبیه است. به نظر لیکاف، علوم‌شناختی مدرن، دوران روشنگری نوینی را طلب می‌کند. او اینکه ذهن را مشتمل از ابزارهای رایانه‌ای مستقل یا نیمه‌مستقل بدانیم که تحت فشار انتخاب طبیعی، در جهت تأمین منافع فردی بر اساس رقابت هدایت می‌شود، را بیشتر ناشی از علمی عقب‌مانده و آلوده به غرایض سیاسی محافظه‌کارانه مدافع بازار آزاد می‌داند. به نظر لیکاف، نیروی محرکه مغز انسان منافع شخصی و فردی نیست، بلکه احساس عاطفی همدلانه با دیگری، هسته اصلی سرشت انسان در انتخابی طبیعی و جمعی در تکامل را تشکیل می‌دهد. این مدعای لیکاف بر اساس یافته‌های عصب‌پژوهی اجتماعی در زمینه کشف نظام نورون‌های آینه‌ای در مغز و انتقال سریع و خودکار احساس‌ها و عواطف از طریق سیستم حرکتی و ردوبدل‌شدن علائم از طریق کنش‌های بینافردی و بیناذهنی، انسان را به طور سرشتی در رابطه با دیگری قرار می‌دهد و منافع انسان را از محور فردیت محض خارج می‌کند و به آن معنای وسیع‌تری می‌دهد و به این وسیله دیگری می‌تواند بخشی از خود شود و برعکس. اما لیکاف این یافته‌های عصب‌پژوهانه را پشتوانه نظریه استعاره‌شناختی خود در زبان‌شناسی

**به نظر لیکاف، استعاره نقش پدر در خانواده را دولت محافظه‌کار جمهوری‌خواه در آمریکا بازی می‌کند و نمود آن در اقتصاد چیزی است که پینکر از آن دفاع می‌کند. بازار آزاد چون پدر سخت‌گیر و مستبد، انضباط را پاداش می‌دهد و بی‌انضباطی را تنبیه می‌کند. این نوع عقل، اساس مکانیسم بازار است که پیوند بین انضباط و کرامت انسانی در سطح فردی را مستحکم نگه می‌دارد**

قرار می‌دهد که محور اختلاف او با پینکر از جمله چامسکی است. لیکاف قبول ندارد که زبان ابزاری مستقل، جدا از ساختارهای بنیادین شناخت انسان باشد. به نظر او استعاره‌های شناختی پیش‌زبانی که قبل از زبان در مغز شکل می‌گیرند، رابطه معناداری بین موقعیت جسمانی با جهان بیرون برقرار می‌کنند، که مقدمه تکوین زبان در انسان است. بنابراین ابزار زبانی پیوندی ریشه‌دار با سایر پیش‌زمینه‌های شناختی در مغز و ذهن انسان دارد و به‌هیچ‌وجه مستقل از سایر توانایی‌های زیستی وابسته به جسم نیست. البته بسیاری از یافته‌های علمی مغزپژوهی امروز این ادعای لیکاف را تأیید می‌کنند. انتقاد مهم دیگر او به عقاید پینکر، جدا و مستقل‌دانستن عقلانیت از تعلقات هیجانی عاطفی و احساسات آدمی است. به نظر پینکر، احساسات و هیجانات ناشی از آن، به‌طورکلی ساختار عواطف، نقشی متضاد با تفکر عقلانی دارد و اغلب مختل‌کننده عقل است و بنابراین به نظر او عقل ناب می‌بایست آلوده به احساسات و عواطف نباشد و به صورت ابزار مستقل ذهنی در نظر گرفته می‌شود. درحالی‌که تمامی شواهد علمی مغزپژوهی جدید نشان می‌دهد بدون پیش‌زمینه عواطف، شامل احساسات و هیجانات مربوط به آن، وجود عقل در انسان غیرقابل‌تصور است. طبق نظر لیکاف، مانند بسیاری از عصب‌پژوهان امروز، عقل انسان، تمام و کمال وابسته به احساسات و هیجانات بنیادین و اولیه انسانی است. عقل مستقل، ادعایی بدون‌پایه و غیرمنطبق با دانسته‌های امروزین ما در علم مغزپژوهی است. لیکاف، اساس زبان و عقلانیت انسان را در رابطه با ساختار استعاری تکوین حس و حرکت جسمانی انسان می‌داند که در بافت و شرایط تجربی و اجتماعی در طول زندگی ساخته می‌شود. بنابراین تجربیات اولیه زندگی در رابطه با دیگران در چگونگی شناخت ما تأثیر عمیقی برجا می‌گذارد. براین‌اساس لیکاف به دو مدل شکل‌گیری استعاری شناخت در جامعه آمریکایی می‌پردازد، که در سیاست نیز بازتاب پیدا می‌کند. او در شرایط خاص آمریکا به تحلیل رشد دو نوع جهان‌بینی سیاسی و اساس اخلاقی آن در قالب دو حزب غالب جمهوری‌خواه و دموکرات می‌پردازد. به نظر لیکاف هسته استعاری این اختلاف و تضاد در جهان‌بینی، در نوع تربیت فرزند در خانواده آمریکایی، قابل پیگیری است. در خانواده محافظه‌کار جمهوری‌خواه پدرسالار، پرورش فرزندان به معنای ایجاد انضباط فردی در جهت آمادگی برای رقابت و بقا در جدال زندگی است. بنابراین پاداش و تنبیه، اصل محوری در تربیت فرزندان است. موفقیت، پاداشی در ازای رعایت اخلاق رقابتی برای کسب امتیازات فردی است. پدر مسئول اجرا و دفاع از دستورات اخلاقی پرورش فرزندان و حفظ خانواده از تهدیدات خارجی است و مادر مسئول مراقبت‌های روزانه و حفظ شئونات فرماندهی پدر است. و به‌این‌ترتیب پاداش در قبال انضباط تضمین می‌شود. به نظر لیکاف، استعاره نقش پدر در خانواده را دولت محافظه‌کار جمهوری‌خواه در آمریکا بازی می‌کند و نمود آن در اقتصاد چیزی است که پینکر از آن دفاع می‌کند. بازار آزاد چون پدر سخت‌گیر و مستبد، انضباط را پاداش می‌دهد و بی‌انضباطی را تنبیه می‌کند. این نوع عقل، اساس مکانیسم بازار است که پیوند بین انضباط و کرامت انسانی در سطح فردی را مستحکم نگه می‌دارد. براین‌مبنا، برای محافظه‌کاران، اصول اولیه بازار آزاد، ارزش اخلاقی تولید می‌کند. در چنین سیستم فکری‌ای، دخالت دولت توسعه‌گرا، اغلب در تولید سرمایه در بازار آزاد، مانع‌ساز، زیانمند و فرصت‌برباده است، چون اغلب آزادی منفعت‌جویانه افراد و شرکت‌ها را محدود می‌کند. مالیات دولت بر دارایی ثروتمندان، نوعی تنبیه افراد موفق در کارشان است. رونق فعالیت اتحادیه‌ها و قوانین کار، محدودیت در سود ایجاد می‌کنند. تأمین بهداشت، تعلیم و تربیت و امنیت اجتماعی می‌بایست بر اساس توان مالی افراد توزیع شود. اما به نظر لیکاف، مدل جایگزین و قابل‌قبول او استعاره‌ای از خانواده است که در سیاست حزب دموکرات آمریکا مشهود است. در این مدل والدین در پی مهیاکردن محیطی سرشار از احساسات دوجانبه همدلانه و پرورش فرزندان بر اساس فهم و درک متقابل هستند. به نظر لیکاف این مدل با طبیعت انسان سازگارتر است و محیط رفیقانه‌ای را برای انتخاب آزادانه و داوطلبانه، نه اجبارانه و تحمیلی برای تعیین راه و روش زندگی ایجاد می‌کند. و باعث رشد مؤسسات مدنی برای ارتقای نظام حمایت اجتماعی با کمک دولت به‌عنوان نماینده اکثریت می‌شود. به‌وضوح می‌بینیم که طرح توسعه نظریه استعاره‌شناختی در زبان‌شناسی از طرف لیکاف، او را قائل به دو نوع خانواده، به نمایندگی از دو حزب اصلی می‌کند که در سیاست آمریکا، فعال هستند. او طبق این نظریه، سیاست حزب دموکرات آمریکا را با طبیعت گروهی هم‌احساسانه و همدلانه انسان منطبق می‌بیند، و قانون اساسی آمریکا را منطبق با آن می‌داند، و برداشت‌های حزب محافظه‌کار جمهوری‌خواه را درخصوص اصل‌بودن منافع شخصی در طبیعت انسان و منعکس‌بودن آن در قانون اساسی آمریکا باطل می‌داند. از طرف دیگر، پینکر، سیاست و اخلاق وابسته به حزب دموکرات را مخرب و مخالف طبیعت فطری انسان و قانون اساسی آمریکا معرفی می‌کند. جالب است که لیکاف نیز چون پینکر، می‌خواهد از مدخل ورود به نظریه زبان‌شناسی، گره همه مشکلات را باز کند و از طریق توسعه نظریه استعاره جسمانی به زبان سیاست، خود را آنچنان صاحب آگاهی از فعالیت ناآگاهانه ذهن دیگر شهروندان آمریکایی بداند که اجازه داشته باشد تا نسخه سیاسی اخلاقی برای همه صادر کند و بخواهد ذهن ناآگاهشان را به راه خیر هدایت کند. بنابراین لیکاف نیز متأسفانه در دامی می‌افتد که پینکر در آن گرفتار آمده است و گویی این سرنوشت تمامی زبان‌شناسانی است که به نظریه‌ای علمی نزدیک می‌شوند، ولی آن نظریه را به باوری متعصبانه درمی‌آورند که در همه زمینه‌ها کارساز باشد تا بتوانند تمامی مسائل بشری، در عرصه‌های مختلف تاریخی اجتماعی و سیاسی را یکجا با تفسیری زبانی حل کنند. نظریه زبان‌شناسی لیکاف شاید نزدیک‌ترین و ملموس‌ترین نظریه‌ها در انطباق با یافته‌های اخیر در عرصه مغزپژوهی اجتماعی و روان‌شناسی مغزمحور باشد. اما نباید این نظریه علمی را از طریق زبان‌شناسی به تمامی شئونات انسانی تعمیم داد، و به حد حقیقتی مطلق و بی‌رقیب و حلال همه مشکلات در عرصه اجتماعی، سیاسی رساند و با تبلیغاتی همه‌جانبه و آیینی، سعی به باوراندن آن به دیگران کرد. اگر عمیقا با مفاهیم امروزین مطرح در مغزپژوهی اجتماعی درباره تعریف و تفسیر و معنای علم به‌عنوان محصول ذهنی انسان دقت کنیم، متوجه می‌شویم که تا چه حد نظریه‌های علمی باید از حقیقت مطلق‌شدن و به حتمیت تام درآمدن فاصله بگیرند تا ارزش و اعتبار علمی خود را از دست ندهند. در ضمن اینکه علم مغزپژوهی امروز به ما هشدار می‌دهد که تا چه حد ممکن است نظریه‌های علمی به مقاصد و غرایض ناآگاهانه آلوده باشند و تحت هدایت باورهای ازپیش‌آماده ما قرار گیرند. فراموش نکنیم که سخت نخواهد بود با تعمیم و مطلق جلوه‌دادن نظریه‌های علمی بتوان آنها را به باورهای آیینی خطرناک و سوءتفاهمات آسیب‌رسان به جامعه و بشریت تبدیل کرد. در طول تاریخ می‌بینیم که این نوع سوءاستفاده از علم و تبدیل آن به باور ایمانی، موجب بدنامی علم شده است. روان‌شناسی مغزمحور، علم را چون چراغی می‌داند که شرایط و موقعیت را تا اندازه‌ای روشن نگه می‌دارد تا بتوانیم وسعت بیشتری را ببینیم و این دید گسترده‌تر به ما مجالی می‌دهد تا منافع فردی خود را در تضاد با خواسته‌های دیگران نبینیم و رقابت را در تناقض با رفاقت تصور نکنیم و به ابعاد فضیلت اخلاق جمعی خود بیفزاییم و همچنان به امید روزی باشیم که در شرایط زیستی مناسب از نظر اجتماعی و فرهنگی، امکان تحقق این مهم فراهم آید.

گفته‌ها

## وسواس ترجمه

**پرویز ضیاءشهابی، ایبنا:** امر ترجمه متون به‌ویژه متون فلسفه آلمانی در ایران با معضل همراه است. در روزگار ما، عمده ترجمه متون فلسفه آلمانی از متفکری مانند هایدگر به عمل می‌آید که به‌نظرم کار ناصوابی است. ای‌کاش این کارها هرگز ترجمه و منتشر نشود. متأسفانه باید بگویم، مترجمان ما یا اصل مطلب متن را استنباط نمی‌کنند، که عمدتا این‌گونه است یا حرمت زبان فارسی را نگه نمی‌دارند. همین دو عامل کافی است تا ترجمه‌ای نادرست و پرغلط به دست خواننده برسد. به نظر من، تخصص در امر ترجمه، جرئت این کار را از مترجم می‌گیرد، زیرا مترجم متعهد و مسئول، دائما در وسواسی بیمارگونه به‌سر می‌برد و متن را بارهاوبارها بازبینی می‌کند چراکه کافی است تنها یک واژه را به‌غلط ترجمه کند یا حتی واژه‌ای مشابه را به کار ببرد تا معنای جمله و خواست نویسنده اصلی عوض شود. در این‌باره می‌توانم به فلسفه آلمانی و نوشته‌های هایدگر اشاره کنم، که همین اتفاق با ترجمه‌های ناصواب برای متون این فیلسوف شهیر آلمانی می‌افتد. برخی متون در کشورهای هم‌زبان با آن متفکر نیز مهجور است و چه‌بسا کارشناسان هم‌زبان با آن فیلسوف باید بارهاوبارها متن وی را بخوانند و آن را به زبان ساده خودشان تبدیل کنند. من چون درباره هایدگر کار می‌کنم، باز از این متفکر آلمانی مثال می‌زنم. متن این فیلسوف برای خود آلمانی‌ها، بسیار سنگین است، حتی اندیشمندان آنها مانند تئودور آدورنو و کارل یاسپرس از هایدگر گله می‌کنند که چرا تا این میزان سخت و سنگین می‌نویسد. وقتی نثر این فیلسوف، در کشور خود به‌سختی خوانده می‌شود و مترجمان چینی و ژاپنی اذعان می‌کنند که متن هایدگر را نمی‌توان به این راحتی به زبان چینی و ژاپنی ترجمه کرد، در ایران که جرئت ترجمه متون وی پیدا شده، باید دقت لازم به کار برده شود که متأسفانه این امر در بین برخی مترجمان و حتی مترجمان کهنه‌کار نیز دیده نمی‌شود. من هم که مرتکب ترجمه چند اثر از هایدگر شده‌ام، در زبان آلمانی مداقه می‌کنم و شرایط زبان فارسی را می‌سنجم. گاهی خیال می‌کنم، زبان فارسی کشش و تاب واژه‌هایی را که می‌سازم ندارد، اما درواقع این منِ مترجم هستم که در برابر زبان فارسی کم می‌آورم. در کنار تسلط به زبان متن اَصلی، باید حرمت زبان فارسی را نیز نگاه داشت. البته زبان فارسی و تعریف آن در بین مترجمان محل اختلاف است. آیا منظور ما از زبان فارسی، زبان حافظ و فردوسی است؟ یا زبان شاعران معاصر شاملو و اخوان؟ و یا مدنظرمان زبان پاره‌ای از روزنامه‌نگاران است؟ برای من گذشته از تعریف زبان‌شناسان، اصل، تبعیت و الگوگرفتن از استادان ترجمه مانند ابوالحسن نجفی، بدیع‌الزمان فروزانفر، مجتبی مینوی و امیرحسن یزدگردی است. از نظر من، به‌عنوان یک مترجم و پژوهشگر فلسفه، نباید مترجم متون فلسفی، دنبال همه‌فهم‌بودن و ساده‌ترجمه‌کردن باشد که ساده‌انگاری خود، آفت ترجمه است. متن باید با همان سبک‌وسیاق خودش ترجمه شود. همان‌طور که بسیاری از فلاسفه معاصر اعتقاد دارند، هگل و کانت باید در زبان اصلی‌شان یک‌بار دیگر به همان زبان ترجمه و ساده‌نویسی شود.

ادامه از صفحه ۱۰

## «نظریه عدالت» دربن‌بست

ما مالک این اهداف و امیال نیستیم که بتوانیم آنها را از خود جدا کنیم. آنها جزئی از هویت ما هستند و جداسازی متافیزیکی آنها امکان‌پذیر نیست.

از نظر سندل جامعه لیبرال این دغدغه را دارد که شهروندانش تا آنجا که ممکن است در انتخاب اهداف و ارزش‌هایشان آزاد باشند. بنابراین باید طبق اصولی از عدالت اداره شود که هیچ شیوه ازپیش‌تعیین‌شده‌ای برای یک زندگی خوب را بر مردم تحمیل نکند. او در نقد خود بر «نظریه عدالت» به محدودیت‌های لیبرالیسم در خصوص مفهوم فرد می‌پردازد و درکی فراتر از آنچه لیبرالیسم از اجتماع تصویر کرده را مطرح می‌کند.

او جامعه سیاسی رالز را اسیر فردگرایی لیبرالی می‌داند که در آن سوژه با نگاهی ابزارانگارانه و فردگرایانه فقط برای تأمین خواسته‌های فردی و خودخواهانه خود به اجتماع رو می‌آورد و خیر جامعه چیزی نیست جز مزایایی که افراد در تعقیب اهداف فردی خویش به‌دست می‌آورند. نگاه رالز به جامعه در تناقض با ادعای او در اصل تمایز قرار دارد. براساس اصل تمایز رالز، استعداد و قابلیت و موقعیت‌های متفاوت افراد، نباید باعث توجیه نابرابری‌های اقتصادی شود، این استعدادها بخشی از هویت فردی افراد نیستند، بلکه به‌عنوان مواهب جمعی محسوب می‌شوند که دیگران نیز در آن سهم دارند و بنابراین دیگر افراد در دستاوردهای فرد، سهیم و بهره‌مند هستند. اما سندل با نقد این نظریه ابزارانگارانه رالز نسبت به جامعه مقوله استحقاق و مالکیت جامعه را نسبت به توانایی‌ها و استعدادهای فردی قابل توجیه نمی‌داند.

آنچه این کتاب را به‌عنوان یکی از متون معتبر و اولیه مکتب جامعه‌گرایی مطرح کرد نقدهای سندل بر رالز در توجه‌نکردن او به نقش جامعه بر فرد است. تصور رالز از فرد که آن را به لحاظ هویت، مستقل و جدای از غایات در نظر می‌گیرد، باعث می‌شود او عنصر غایات اجتماعی را نیز سهیم در فرایند تکوین هویت جامعه مطلوب نداند زیرا در نظریه عدالت به‌مثابه انصاف رالز می‌کوشد اصول عدالت را مستقل از هر تصوری از خیر، چه خیر فردی و چه خیر اجتماعی، تعریف کند.

بنابراین همچنان که هیچ غایت و خیر فردی نباید افراد وضع اصیل را تحت تأثیر قرار دهد، هیچ تصور خاصی از خیر و غایت اجتماعی نیز نباید در فرایند ترسیم و انتخاب اصول عدالت، دخالت داشته باشد. بدین‌ترتیب، اصول عدالت به‌عنوان چارچوب و مبنای ساختار اساسی جامعه، مستقل از هر تصوری از غایات اجتماعی، رقم می‌خورد. به تعبیر دیگر، از نظر رالز همچنان که هویت فرد، جدا و مقدم بر غایات و خیرات فردی شکل می‌گیرد در هویت جامعه نیز جدا و مستقل از غایات اجتماعی باید شکل بگیرد و این مطلبی است که سندل به انتقاد می‌گیرد.

در سراسر کتاب ارادت اخلاقی سندل به کانت مشهود است. او ادعا می‌کند: «هرگاه فیلسوفان نولیبرال ازجمله رالز خواسته‌اند اخلاق کانت را از وجه متافیزیکی آن خالی کنند دچار تناقض شده‌اند؛ نیز لیبرالیسم فردگرا هنگامی که تلاش کرده فرد را از پیله خود درآورد و به مشارکت اجتماعی وادارد ناچار شده است قیدهایی به حقوق فردی او بزند تا تعادلی ولو ناپایدار بین آنها و تکالیف اجتماعی انسان برقرار کند». با نظر به این تناقض رفع‌ناشدنی که بر کلیت اندیشه لیبرالی چیره است، «لیبرالیسم و محدودیت‌های عدالت» را همان‌گونه که در مقدمه مترجم می‌خوانیم باید «نقد یک لیبرال بر لیبرالیسم» دانست.

بررسی

## مسئله شوروی و چپ امروز

علی اخوت

بررسی تجربه شوروی و استالینیسم از دیرباز تا امروز بین چپ‌گرایان با گرایش‌های فکری مختلف مسئله‌ای مورد بحث و جدل فراوان بوده و پاسخ به آن به فراخور گرایش‌های مختلف فکری بسیار متنوع بوده است. این پرسش بعد از مرگ لنین و آغاز تصفیه‌های حزبی استالین آغاز شد و در آثار بسیاری از مارکسیست‌هایی که با فاجعه برخاسته از انقلاب اکتبر مواجه شدند به چشم می‌خورد. تروتسکی، لوکاچ، لوگزامبورگ، کلیف و گرایش‌های منشعب از تروتسکیسم، بتلهایم و گرایش‌های مائویستی، مکتب فرانکفورت، نحله‌های مختلف چپ اروپایی و ... به نقد استالینیسم پرداختند. دموکراسی، اقتصاد برنامه‌ریزی، سوسیالیسم در یک کشور منفرد، ناسیونالیسم حزب بلشویک، دولت و حکومت شورایی و ... از مضامین عمده این نقدها بوده است. سرکوب سیاسی و پدیده‌هایی مثل گولاگ، اعدام‌های گسترده، تصفیه‌های خونین، اعترافات اجباری و بازجویی‌هایی که به‌عنوان اصطلاحی رایج در ادبیات سیاسی به «روش‌های استالینیستی» معروف شدند فقط بخشی از بدیهی‌ترین نقدها به توتالیتاریسم است که اکثریت بر سر آن توافق دارند ولی در مورد سیستم اقتصادی شوروی با توجه به رفاه نسبی اقتصادی در آن دوره و ازبین‌رفتن آن بعد از فروپاشی شوروی اختلاف‌های جدی هنوز پابرجاست و محل جدی‌ترین نزاع منتقدان بوده است. برخی شوروی را دولت منحط کارگری و برخی آن را سرمایه‌داری دولتی دانستند. برخی فقط به پدیده استالینیسم پرداختند و برخی آن را محصولی از انقلاب اکتبر و سیاست حزب لنینی دانستند. جدی‌ترین نقدها به بلشویسم توسط رزا لوکزامبورگ صورت گرفته و جنبه‌های مختلف انقلاب اکتبر مثل سانترالیسم غیردموکراتیک، دیکتاتوری حزبی در تقابل با دموکراسی شورایی، حزب به‌جای طبقه، روشنفکر انقلابی و حرفه‌ای، سیاست مخفی و غیرکارگری، کودتا، ناسیونالیسم متکی به حق تعیین سرنوشت ملل، مسئله ارضی و مالکیت دهقانان و... را به چالش کشیده است.

مسئله شوروی مسئله‌ای نه صرفا تاریخی و مربوط به گذشته که راهگشای بسیاری از بن‌بست‌های نظری چپ امروز و برنامه سیاسی آن در دوره‌ای است که با فاصله‌گرفتن نسبی از شوک فروپاشی «سوسیالیسم واقعا موجود» و عقب‌گردی آشکار در زندگی اکثریت بزرگ مردم کره زمین توهمات جهان تک‌قطبی را به همگان آشکار کرده و توجه به چپ را این‌بار با برنامه‌ای متفاوت و با نقد جدی و تجربه شوروی دوباره در مرکز توجه قرار داده است. انتقاد به استالینیسم در چپ ایران نیز از سال ۱۳۲۶ با بزرگ‌ترین انشعاب تاریخ حزب توده و جدایی حزب خط سوم در انتقاد به وابستگی حزب توده به شوروی در ماجرای فرقه دموکرات آذربایجان اتفاق افتاد. این موضوع پس از آن نیز تا به امروز محل بحث بوده و سؤال‌های زیادی را درباره مارکسیسم روسی مطرح کرده است: آیا کار مزدوری در شوروی از بین رفت و کار دسته‌جمعی جای آن را گرفت؟ آیا دولت در این اجتماع سوسیالیستی نابود شد یا اینکه قاضی، پلیس، قوای انتظامی و ادارات

**مسئله شوروی**
**واقعیت انکارناپذیر**
**ناصر وثوقی**
**ناشر: جهان کتاب**
**قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان**

جاسوسی و امنیت داخلی مجهزتر و مقتدرتر از کشورهای سرمایه‌داری وجود داشت؟ آیا اداره کارخانه‌ها و تولید به تولیدکنندگان و کارگران سپرده شد یا بوروکراسی بر همه‌چیز حکومت می‌کرد و اداره‌کنندگان تولید یک قشر ممتاز حاکمه بودند. استالینیسم در زمان خود امکان ایجاد یک جامعه کمونیستی را بر اساس برنامه جامع صنعتی‌شدن و اشتراکی‌کردن در شوروی مطرح کرد. توسعه سریع صنعت و مهم‌تر از آن، پیروزی شوروی سابق در جنگ جهانی دوم این دیدگاه را حتی تا ۱۰ سال پس از مرگ استالین در سراسر جهان معرفی کرد. استالینیسم قول ایجاد یک جامعه کمونیستی را طی ۳۰ سال مطرح کرد. باوجوداین، تحت رهبری استالین، امکان ایجاد کمونیسم در چارچوب مدل روسی فراهم شد. وی در شوروی سابق فضای سرکوبی را به وجود آورد که بر زندگی همه مردم تأثیر گذاشت. رشد اقتصادی کاهش پیدا کرد و رانت‌خواری و فساد سیاسی مقامات دولتی بالا گرفت و در نتیجه مشروعیت سیستم دولتی شوروی را زیرسؤال برد.

کتاب «مسئله شوروی: واقعیت انکارناپذیر» نوشته ناصر وثوقی یکی از نخستین نقدهای نوشته‌شده توسط یک ایرانی چپ‌گرا ولی مستقل، درباره ماهیت حکومت شوروی است. این کتاب به‌تازگی بعد از شش‌دهه توسط انتشارات جهان کتاب در قالب مجموعه «برگی از تاریخ» بار دیگر منتشر شده است. دکتر ناصر وثوقی از سران نیروی سوم بود و کتاب مذکور نیز به موضوعی اختصاص داشت که بحث و جدل بر سر مضامین اصلی آن، یکی از علل اختلاف‌نظر و انشعاب در حزب توده ایران را در دی‌ماه ۱۳۲۶ تشکیل می‌داد. انتشار «مسئله شوروی: واقعیت انکارناپذیر» خلاف انتظار، مخالفت و انتقادی را درون نیروی سوم برانگیخت که در نهایت به کناره‌گیری وثوقی از آن حزب منجر شد. اهمیت سیاسی آن واکنش نامتعارف و تند در برابر کتاب تنها در مراحل بعد روشن شد؛ یعنی هنگامی که با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و شکست نهضت ملی‌شدن صنعت نفت، اختلاف‌نظرهایی که پیش‌تر به صورتی ضمنی و تلویحی در صفوف نیروی سوم پدیدار شده بود، جنبه‌ای آشکار یافت و به جدایی تنی چند از فعالان حزبی انجامید.

وثوقی در این کتاب، ضمن پرداختن به آرای منتقدان سوسیالیست اتحاد شوروی، توجه ویژه‌ای به اندیشه‌ها و نظریات مانابندرا ناث روی (۱۸۸۷-۱۹۵۴) دارد. روی، مارکسیست هندی و از پایه‌گذاران بین‌الملل کمونیست (کمینترن)، یکی از جدی‌ترین منتقدان کمونیسم روسی و استالینی بود. «مسئله شوروی» به نقد بلشویسم و نظام سیاسی و اقتصادی حاکم بر شوروی می‌پردازد. بحث دولت و دموکراسی و همچنین سیاست خارجی و صلح سوسیالیستی و حلاجی نظریه ستاد زحمتکشان جهان و ... از دیگران موضوعات مورد بررسی در این کتاب است. با وجود نقدهای فراوانی که از موضع چپ به استالینیسم وارد شده، به نظر می‌رسد «اهمیت تاریخی» را (که در مقدمه کتاب به‌عنوان دلیل بازنشر این کتاب بعد از ۶۰ سال آمده) باید در ادامه سنتی خواند که خط سوم را در دهه ۱۳۴۰ به نیرویی هوادار اصلاحات حکومت پهلوی تبدیل کرد. این یکی از دو گرایشی بود که بسیاری از نقدها به شوروی (که هم‌زمان با انقلاب اکتبر آغاز شده بود) در مقاطع مختلف به آن دچار شدند: گرایش چپ ملی یا گرایش بین‌المللی به سوسیال‌دموکراسی.

کاوه بیات مقدمه‌ای بر این کتاب نوشته درباره اهمیت تاریخی آن که زمینه بحث را روشن‌تر می‌کند. بلیه این روزهای بازار کتاب همچنان پابرجاست؛ تیراژ: ۳۵۰ نسخه.